هو العلیم

فرق بین قرینهٔ منفصله و قرینهٔ متصله در ظهورات

بررسی اشکال مرحوم صدر

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ باب عام و خاص ـ

جلسه هشتاد و پنجم

استاد

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث خطابات مشافهی قرآن مثل ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ و همین‌طور آیاتی که جنبهٔ اخباری دارد یا جنبهٔ مولوی در آنها لحاظ می‌شود و امری است، عرض شد که به‌طورکلی چون این آیات در مقام بعث به مکلفِ عام هستند لذا دلالت اینها بر مفاهیم خودشان بلاواسطه و بدون هیچ‌گونه قرینه‌ای برای جمیع مکلفین إلی یوم القیامة خواهد بود. شبهه‌ای در اینجا مطرح است و آن فرق بین قرینهٔ منفصله و قرینهٔ متصله در ظهورات است. اصل این شبهه از مرحوم صدر نشأت گرفته است.[1]

بیان شبهه مرحوم صدر دربارهٔ حجیت ظهور قرآن

بیان شبهه به این است که در مقام حجّیت ظهور، خود کلام صرف‌نظر از قرینهٔ منفصله یک ظهوری

---

[1] بحوث فی علم الاصول، ج ۴، ص ۲۷۴.

دارد ولی برای حجّیت آن نیاز به عدم ورود قرینهٔ منفصله است. حالا سواءٌ اینکه قرینهٔ منفصله‌ای باشد یا نباشد، عَلیٰ أیِّ نَحوٍ کان این ظهور منعقد است. قرینهٔ منفصله حجّیت را برمی‌دارد نه اینکه ظهور را بردارد.

آن مطلبی که سابق خدمتتان عرض شد در اینجا ثمره پیدا می‌کند و مسئله در اینجا تغییر پیدا می‌کند که فاصلی بین ظهور و حجّیت وجود ندارد.

ظهور عبارت است از انفهام معنای مراد از لفظ و لازمهٔ این انفهام، حجّیت آن معنا و آن لفظ است بالنسبه به هر کسی که این معنا را فهمیده باشد، این را حجّیت ظهور می‌گویند. حالا این حجّیت فقط اختصاص به آن کسی ندارد که به این عمل کرده است، اگر امری بوده است یا نهی بوده است، حجّیت فقط در این خلاصه نمی‌شود. حجّیت در اخبار، حجّیت در حکایت، حجّیت در صدق مضمون حدیث و صدق مضمون خبر و حجّیت در شهادت و در گواهی دادن، مسئلهٔ حجّیت در همهٔ این مسائل منفکّ از ظهور کلام نخواهد بود. بناءًعلیٰ‌هذا در

مسئلهٔ قرینهٔ منفصله مطلب تمام است. چون وقتی که انسان به قرینهٔ منفصله‌ای در اینجا اطلاع پیدا نکرد، دیگر آن ظهور بنا بر مبنای ایشان به حجّیت خودش می‌رسد و ما با اصالت عدم قرینهٔ منفصله در اینجا وجود قرینه را نفی می‌کنیم.

توضیح کیفیت اثبات ظهور در قرائن متصله

اما صحبت در قرینهٔ متصله است؛ قرائن حالیه یا قرائن لُبّیه که متصل به کلام در هنگام نزول قرآن هستند، یا اصلاً به قرآن کاری نداریم، بلکه به‌طورکلی در همهٔ خطاباتی که از موالی صادر می‌شوند شما چطور ظهور را اثبات می‌کنید؟! اثبات ظهور در اینجا چیست؟!

اگر در اینجا بگوییم که اصالت عدم قرینهٔ متصله داریم، این عدم قرینهٔ متصله یک اصل عقلائی است و عقلاء در اجرای اصولشان تعبّد ندارند؛ بلکه تابع ارتکازات عرفیه هستند. این‌طور نیست که اصولی را برای خودشان وضع کرده باشند و به آن اصول مراجعه کنند و بعد در آن کلام نظر دهند که آیا این ظهور دارد یا ظهور ندارد؟ آیا قرینهٔ منفصله در اینجا هست یا نیست؟

به‌طورکلی همان‌طوری که عرض کردم، حالا این با بیان دیگری است، برگشت تمام ظهورات به سیرهٔ عقلائیه است. حالا ایشان در اینجا مطلب را از این‌طرف نقل می‌کند که اصلاً سیرهٔ عقلائیه برگشتش به نحوهٔ محاورات است.[1]

درحالی‌که اصل همان اوّل است، صحیح‌تر همان اوّل است، یعنی عقلاء از سیرهٔ عقلائیه و نحوهٔ محاورات عقلیهٔ عرفیه، یک‌سری موضوعاتی را به‌عنوان اصول موضوعه و اصول مفروغه درنظر می‌گیرند و بر طبق آن حکم به ظهور و حکم به حجّیت می‌کنند یا حکم به حقیقت و عدم مجازیت می‌کنند یا حکم به عموم و عدم تخصیص می‌کنند و امثال‌ذلک. این یک نحوه ارتکازات عقلائی است که این اصول مُنْبعث از آن ارتکازات هستند.

حالا وقتی که مخبری خبری را نقل کند، همین‌قدر که آن خبر را نقل کرد، یا مولایی بیانی را ایراد کرد و در کلام خودش آن مخصّص قرینهٔ حالیه

---

[1] بحوث فی علم الاصول، ج ۴، ص ۳۴۷:
«فمثل هذا الإتجاه العام یکون منشأ لمثل هذا الاحتمال العقلائی.»

را ذکر نکرد و هم‌چنین قرینهٔ لفظیهٔ متصله را هم ذکر نکرد، این [عدم ذکر کردن] در اینجا دلیل است بر اینکه به نفی این قرینهٔ متصله به‌عنوان شهادت سلبیه شهادت داده است، یعنی وقتی که مخبر می‌گوید: «من از فلان کس شنیدم که مطلبی را گفت و قرینه‌ای را هم ذکر نکرد»، این یک شهادت نفی و شهادت سلب بر عدم وجود قرینهٔ حالیه یا قرینهٔ مقالیهٔ متصله است؛ والاّ بیان می‌کرد. وقتی که قرار بر این باشد قرینه مغیّر معنا باشد و این قرینه را ـ چه حالیه و چه مقالیه ـ در نقل خبر بیان نکند در اینجا خیانت کرده است و صرفِ عدمِ نقل، یک شهادت سلبی بر عدمِ آن قرینه است و با این شهادت سلبی ظهور در اینجا منعقد می‌شود پس در اینجا این کلام ظهورِ در همین معنا دارد و قرینه هم بر خلافش نیست و حجّیت هم بالتّبع بار می‌شود، این مربوط به محاورات عرفی بود.

اشکال مرحوم صدر در اثبات ظهورات قرآنی

ایشان می‌فرمایند که در مورد قرآن دیگر چنین مسئله‌ای معنا ندارد، چرا؟ چون ناقل قرآن فقط در بیان نصّ قرآن است؛ کسی که قرآن را نقل می‌کند

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است، حضرت فقط در اینجا نصوص قرآنی را بیان کرده است و دیگر متکفّل به قرائن، حالات و خصوصیات نیست که بگوید: «حالا این قرینه‌اش این است». این مهبطی که آمده و این آیه را تحقق خارجی بخشیده است، دیگر چه حال یا قرینه‌ای در آن خارج بوده را دیگر خود مردم باید بفهمند. پیغمبر هیچ‌وقت با قرآن و با هبوط وحی قرینه را ذکر نمی‌کند. صرفاً همان آیه به‌عنوان نصّ قرآن در اینجا آمده است.

لذا ما هیچ‌وقت در قرآن قرینه نمی‌بینیم، ما هیچ‌وقت در قرآن حاشیه نمی‌بینیم، زید و امثال‌ذلک و تحشیه مشاهده نمی‌کنیم؛ به‌خاطر اینکه خود لفظ و نصّ قرآن در اینجا لحاظ شده است که باید دیده شود. آنهایی که این قرآن را بیان کرده‌اند منظورشان فقط نفس همان بیان آیات قرآن است نه‌اینکه آن قرائن را بیان کنند، فرض کنید آنهایی که پیش عثمان رفتند و آیات قرآن را بیان کردند همهٔ آنها تمام نصوص را بیان کردند و بعد این نصوص را جمع‌آوری کردند و در بین الدّفّتین قرار دادند و دیگر

در اختیار همه قرار داده شد و این شد قرآن همه؛ اما هیچ دربارهٔ اینکه آیا فلان آیه دلالت برمی‌دارد من‌باب‌مثال مقصود از ﴿غَنِمۡتُم﴾ در آیهٔ ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ﴾[1] ـ ایشان در اینجا این بحث را مطرح کرده‌اند ـ آیا مطلق غنائم است یا منظور غنائم دارالحرب است این دیگر در اینجا بیان نشده است، لعل اینکه در آن زمان‌ها؛ زمان نزول وحی قرائنی بوده است که آن قرائن اصلاً مغیّر معنای غنیمت است و وسعت این غنیمت را به غنائم دارالحرب محدود می‌کند، بنابراین با وجود چنین احتمالی اصلا ما در اینجا ارتکاز عقلائی بر نفی قرینه نداریم، فقط آنچه که در اینجا هست بیان نصّ قرآن است نه بیان قرائن حالیه و مقالیهٔ متصله یا قرائن لبّیه در آن زمان.

با توجه به چنین مسئله‌ای آن قانون و اصلی را که ما در مورد اخبار ناقلین از منقولُ عَنْهم در نفی قرینهٔ حالیه جاری می‌کردیم آیا در اینجا هم می‌آید؟!

---

[1] سوره انفال (۸) آیه ۴۱. امام شناسی، ج ۷، ص ۹۹:
«و بدانید که شما از هر چیزی بهره و نفعی ببرید، خمس مقدار آن برای خداوند و رسول خدا و ذوی‌القربای رسول خداست».

نمی‌آید، چون هدف آن کسانی که آیات را نقل می‌کنند فقط نصوص است نه بیان قرائن، پس عدم شهادت آنها بر قرینهٔ حالیه دالّ بر یک شهادت سلبیه نخواهد بود و قرینهٔ حالیه و متصله را نفی نخواهد کرد؛ بلکه عدم شهادت به عبارت دیگر عدم الوجدان لا یَدلّ علی عدم الوجود لعلّ اینکه در اینجا قرنیهٔ متصله وجود داشته باشد و آن قرینهٔ متصله باعث تغییر آن معنا شود.

بناءً علیٰ هذا ما نمی‌توانیم این آیهٔ ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ﴾ را دالّ بر معنای عموم قرار دهیم و از آن استفادهٔ ربح در همهٔ انواع و اقسام موارد مُربحه داشته باشیم. این شبهه‌ای است که موجب می‌شود به‌طورکلی هیچ ظهوری دیگر در قرآن حجّیت نداشته باشد، نه‌تنها اصلاً ظهورش حجّیت نداشته باشد بلکه به عبارت دیگر اصلاً ظهور منعقد نشود. چون قرائن منفصله به اعتقاد ایشان و آن‌طوری که متداول است به انعقاد ظهور دخالت ندارد، بحث راجع به حجّیت ظهور است که با اصل عدم قرینهٔ منفصله حجیت ظهور اثبات می‌شود اما

درهرصورت ولو اینکه بدانیم قرینهٔ منفصله‌ای هم هست در عین حال ظهور منعقد می‌شود. صحبت در این است که آیا این ظهور حجّیت دارد یا ندارد؟ آن‌وقت در این صورت ما با اصل عدم قرینه، حجّیت را در اینجا ثابت می‌کنیم. اما در قرینهٔ متصله و قرینهٔ حالیه اصلاً ظهور منعقد نمی‌شود الاّ با اطلاع بر قرائن حالیه و قرائن لبّیه که قرینهٔ متصله هستند. پس با نفی آن قرائن به‌واسطهٔ شهادت سلبی راوی ظهور منعقد می‌شود و به‌واسطهٔ انعقاد ظهور حجّیت بار می‌شود؛ ولی در اینجا که اصلاً ناقل درصدد بیان قرینه نیست ولو هزارتا قرینه هم باشد، آن اصل عقلائی در اینجا نمی‌آید بنابراین آیات قرآن هیچ ظهوری ندارد و راحت پی کارش می‌رود. این از افاضات ایشان در اینجا بود.

پاسخ به اشکال مرحوم صدر

برای این قضیه مواردی از نقض و حَل وجود دارد:

اختصاص قرائن متصله به افراد مورد تشافه شارع

یکی اینکه لاشک و لاشبهه که قرائن حالیه و

مقامیه، متصله، مختصّ افرادی است که با شارع در زمان نزول آیات مشافهه دارند؛ یعنی در هنگامی که این آیات نازل می‌شد مورد تشافه شارع قرار گرفته‌اند؛ حتی آن افرادی که خارج از آنها هستند این آیات نسبت به آنها نیست. بنا بر این مسلک این آیات حتی بالنسبه به افرادی که در خود مدینه هستند ظهور ندارند؛ چه برسد بالنسبه به افرادی که در خارج از مدینه هستند و در زمان نزول وحی جزء مکلفین به‌حساب می‌آیند. این آیات نسبت به آنها حجّیت ندارند به‌جهت اینکه آنها در مقام حضور این آیات قرار ندارند و در مهابط وحی نیستند پس اطلاعی از قرائن حالیه و لفظیه ندارند، اینکه نقل می‌شود لاشک، هیچ احدی ملتزم به چنین مسئله‌ای نخواهد بود، این یک مسئله.

تلمیذ: مثلاً شخص خارج از مدینه باشد و قرینه‌ای در آنجا باشد و پیش حضرت علی علیه‌السّلام بیاید و حضرت بگوید که این آیه طبق این قرینه این معنی را دارد ولی اگر پیش حضرت علی نیاید و آن قرینهٔ حالیه را که حضرت علی بر

قرآن حاشیه زد که این آیه طبق این قرینه این معنا را دارد را [نمی‌شنید] و حضرت علی را نمی‌دید [آیا] می‌توانست حمل به آن معنای عام کند؟

استاد: نمی‌تواند حمل کند، به‌جهت اینکه شاید در زمان نزول وحی قرائن حالیه‌ای در خود مجلس تخاطب وجود داشته است و وقتی که این آیه به‌دست او می‌رسد با چه اصلی می‌خواهد این قرینه را نفی بکند؟ بنابراین آیات برای افراد بادیه‌نشین اصلاً ظهور ندارند.

تلمیذ: حالا اگر بعداً از افرادی که مطلع هستند سؤال کرد و گفتند: «قرائن نبوده است» آیا در این‌صورت می‌تواند حمل کند؟

استاد: بله، اگر اطلاع پیدا کند، می‌تواند. آن مطلب بالنسبه به افرادی است که فقط آیات قرآن به آنها برسد؛ فقط آیات قرآن، در خود زمان وحی به آنها برسد، نسبت به آنها باید بگوییم که حجت نیست درحالی‌که هیچ‌کس به این ملتزم نشده است. این بالنسبه به غائبینِ افرادی که بعداً در ادوار بعدی می‌آیند...

تلمیذ: موضع خطاب هم نباشد کافی است وقتی

که دو یا سه‌تا قرینهٔ حالیه هست و من روی آنها تکیه می‌کنم و حرف خودم را می‌زنم، وقتی کسی که خارج از این حیطهٔ...

استاد: بنابراین دیگر ظهور ندارد درحالی‌که کسی به این ملتزم نمی‌شود، یعنی این مسئله را هر کسی تازه بخواهد راجع به آن صحبت کند مربوط به افرادی است که در ازمنهٔ بعد بیایند.

تلمیذ: نه در همان زمان، ملتزم نمی‌شوند! حالا اگر من جایی حرفی بزنم و...

استاد: در مورد خود قرآن صحبت دارد، نه در مطالب دیگر.

تلمیذ: فرقی ندارد.

استاد: در مورد قرآن فرض کنید بگویند که حتی بالنسبه به افرادی که در خود مدینه هستند، ولی داخل مسجد پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نیستند ثابت نمی‌شود؛ مگر اینکه آنها بیایند و سؤال کنند و ببینند که آیا قرینه‌ای بوده است یا نبوده است. [از آیات] هیچ نفهمند، من‌باب‌مثال اگر خصوصیات ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ﴾ و همهٔ آیاتی که مربوط به

صوم و امثال‌ذلک هستند را بدانند، تازه باید سؤال کنند که آیا چیز دیگری بوده است یا نبوده است؟ آیا باید اینها را بپرسند؟! اگر نپرسند دیگر آیه بر اینها حجّیت ندارد؟! مثلاً وقتی که امر به تقوا می‌کند که ﴿یَٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ﴾[1] آیا اینها باید دست نگه دارند و مرتکزات ذهنی خود را کنار بگذارند و فقط منتظر باشند که پیغمبر این تقوا را چه معنا کرده است؟! یا اینکه افرادی که در آنجا بودند آیا راجع به معنای تقوا اشارهٔ چشم و ابرویی از پیغمبر دیدند که مثلاً منظور از تقوا فقط زنا نکردن است، منظور از تقوا عدم شرب خمر است یا من‌باب‌مثال تقوا در هر امری است؟! آیا اینها باید همین‌طور امر این آیه را کنار بگذارند تا اینکه بیایند و از افرادی که در مهبط وحی بودند سؤال کنند و بعد به شهر خودشان برگردند و به این تقوا عمل کنند؟! آیا این‌طور بوده است؟! آیا قرینهٔ حالیه‌ای بر معنای تقوا نبوده است؟! قرینهٔ متصله‌ای نبوده است؟! کسی چنین حرفی نمی‌زند.

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳۵؛ سوره احزاب (۳۳) آیه ۷۰؛ سوره حشر (۵۹) آیه ۱۸.

بله! یک معانی از الفاظ هست که خود پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم باید آنها را شرح کند مثل ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا قُمۡتُمۡ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ﴾[1] من‌باب‌مثال باید بگوید که «صَلّوا کما رَأَیتُمونِی أُصَلّی»[2] حتی برای افرادی که در مجلس تخاطب هستند باید بیان کند، چه برسد به آنهایی که خارج هستند. ولی الفاظ عامی که دلالات ارتکازی دارند و دلالتشان نیازی به قرینه ندارد، من‌باب‌مثال ﴿كُلُّ مَنۡ عَلَيۡهَا فَانٖ ۝ وَيَبۡقَىٰ وَجۡهُ رَبِّكَ ذُو ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ﴾[3] که در اینجا معنای کل است آیا هر کسی که این را می‌بیند باید به مدینه بیاید و بگوید که آیا پیامبر به این ﴿كُلُّ مَنۡ عَلَيۡهَا﴾ تخصیص زده است یا نه؟! تا وقتی هم که نیاید نباید به ترکیب این ﴿كُلُّ مَنۡ عَلَيۡهَا فَانٖ﴾ دست بزند چون احتمال مخصّص می‌دهد؛ پس این ﴿كُلُّ مَنۡ عَلَيۡهَا فَانٖ﴾ نسبت به او اصلاً ظهور ندارد،

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۶.

[2] عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۹۷.

[3] سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۶ و ۲۷. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۳۳:
«تمام کسانی که بر روی زمین هستند فعلاً فانی و نابودند؛ و وجه پروردگارت که دارای صفت جلال و جمال است باقی می‌ماند.»

اصلاً حجّیت ندارد و همین‌طور باید روی طاقچه بگذارد و بگوید: «هروقتی گذرمان به مدینه افتاد سؤال می‌کنیم که آیا مخصّص در اینجا هست یا نه؟!» اصلاً کسی این حرف را نزده است.

آیاتی هستند که خود پیغمبر بیان کرده‌اند و خودش درصدد بیانش بوده‌اند مثلاً در آیهٔ تطهیر خود پیامبر فرمودند که منظور خمسهٔ طیبه هستند.[1] در آیهٔ مباهله ﴿نَدۡعُ أَبۡنَآءَنَا وَأَبۡنَآءَكُمۡ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمۡ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمۡ ثُمَّ نَبۡتَهِلۡ﴾[2] حضور خود پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلم قرینه است برای اینکه خارج از این پنج نفر نیستند. قرینه در آنجا وجود داشته است یعنی قرینهٔ حالیه خودش به آن زمان نزول ملصق[3] است و

---

[1] بحار الأنوار، ج ۳۵، ص۲۲۶:

«عن أمّ سلمة قالت: إنّ هذه الآية نزلت فی بيتها ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرًا﴾ قالت و أنا جالسة عند الباب فقلت: **يا رسول الله أ لست من أهل البيت؟ فقال: "إنّک إلی خير أنت من أزواج رسول الله" قالت: و فی البيت رسول الله و علی و فاطمة و الحسن و الحسين فجلّلهم بكساء و قال: "اللهمّ هؤلاء أهل بيتی فأذهب عنهم الرّجس و طهّرهم تطهيرا".**»

[2] سوره آل عمران (۳) آیه ۶۱. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۷:

«پس به آنها بگو: بیایید ما پسران خود را و پسران شما را بخوانیم؛ و زن‌های خود را و زن‌های شما را بخوانیم؛ و نفس‌ها و جان‌های خود را و نفس‌های شما را بخوانیم؛ و سپس به سوی خدا ابتهال و تضرّع و زاری کنیم.»

[3] لغت‌نامه دهخدا: «ملصق: چسبیده شده.»

همین هم برای افراد دیگر نقل شده است اما اینکه شما بگویید: «هیچ ظهوری از قرآن اصلاً حجت ندارد، هیچ آیه‌ای»، شما کم آیه‌ای پیدا می‌کنید که نص باشد، همه ظهورات هستند، تمام آیات قرآن همه بالنسبه به افرادی که خارج از مدینه هستند بلاظهور هستند، حالا ما مدینه را زیرسبیلی رد می‌کنیم، اصلاً حالا شما این حرف را می‌زنید ما طاقچه بالا می‌گذاریم و می‌گوییم: «تمام آیات قرآن برای آنهایی که خارج از مسجد پیغمبر هستند بلاظهور است، الاّ اینکه تک‌تک بیایند از پیغمبر سؤال کنند که منظور از تقوا چیست؛ منظور از «کل» چیست؛ منظور از ﴿ءَامَنُوٓاْ﴾ چیست!» اصلاً چنین حرفی مسخره است، هر کسی وقتی که این آیه را می‌شنود ظهوری پیش او منعقد می‌شود.

تلمیذ: نه‌اینکه بیاید سؤال کند، اینکه مطلع شود که قرائنی نبوده است کافی است.

استاد: قبل از اطلاع از این قرائن آیا ظهور ندارد؟!

تلمیذ: ظهور دارد.

استاد: احسنت تمام شد و رفت. این آقا می‌گوید که باید بگوییم اصلاً ظهور ندارد. یعنی این آیات تا قبل از اطلاع ظهور ندارند.

تلمیذ: ظهور لولایی!

استاد: بله ظهور لولایی، کسی این حرف را نمی‌زند.

تلمیذ: یعنی اگر قرائنی پیدا نشود، بله ظهورش این است اما اگر قرینه پیدا شد؛ حالا اگر چنانچه این نیاید از معصوم علیه‌السّلام سؤال کند و یک معنای عامی را در ذهنش پیدا کند این حجت است؟

استاد: بله، حجت است.

تلمیذ: حالا اگر بعد آمد از حضرت علی علیه‌السّلام سؤال کرد و دید که قیدی هست...

استاد: کشف خلاف می‌شود.

تلمیذ: کشف او خلاف می‌شود؟!

استاد: کشف خلاف می‌شود. این همان مطلبی است که ما گفتیم؛ لازمهٔ ظهور، عدم کشف خلاف نیست. همان‌طور که شما اگر نسبت به مسئله‌ای علم پیدا کردید و بعد کشف خلاف شد، دلیل نیست بر اینکه علم شما در آن موقع علم نبوده است؛ بلکه علم

در آن موقع علم بوده است و برای شما هم حجت بوده است و بعد کشف خلاف می‌شود، این اصلاً به ظهور و حجّیت ظهور چه مربوط است؟! هر چیز سر جای خودش.

اصلاً من از مسئلهٔ دیگری از شما سؤال می‌کنم؛ شخص سؤال می‌کند، از حضرت علی هم سؤال می‌کند، حضرت دوتا مقیّد هم برایش می‌آورد، در اینجا دیگر مسئله تمام است؛ اما سال بعد متوجه می‌شود که مقیّد سومی هم بوده است، در اینجا چه می‌گویید؟! خُب دلیل بر این است که اصلاً نبوده است یا اصلا حضرت نخواسته است که این سومی را به او بیان کند. مثلاً آن شخص فراموش کرده است از ایشان سؤال کند، حضرت هم لازم ندیده است که این سؤال را از او بپرسد.

ما این‌همه ظهورات داریم و به آنها هم عمل می‌کنیم و بعد به کتاب دیگر مراجعه می‌کنیم و می‌بینیم مخصّصش در این کتاب آمده است. اینکه مخصِّصی در اینجا بوده است دلیل بر این نیست که ظهور در آن موقع برای ما حجت نبوده است؛ بلکه

برای ما ظهور بوده است. نه‌تنها ظهور نوعی نبوده است بلکه ظهور شخصی بوده است و حجت بوده است که بعد برای ما کشف خلاف می‌شود. ظهور که هیچ؛ نص هم همین‌طور است، ما در این مسائل هیچ دلیلی نداریم بر اینکه به واقع و به علم برسیم یا حتماً به آنچه که می‌رسیم علم است ـ قطع منظور نیست چون قطع قابل تخطّی است ولی علم قابل تخطّی نیست ـ هیچ راهی برای این قضیه نیست، تمام این مسائل دائر مدار همین مسئلهٔ ظهورات و حجّیت ظهورات هستند. بنابراین اگر مطلب ایشان صحیح باشد حتی بالنسبه به اهالی خود مدینه هم باید بگوییم که ظهور نداشته است که اصلاً نمی‌شود به این حرف ملتزم شد هیچ‌کس چنین مطلبی را نگفته است.

تلمیذ: تفاوتی در مراتب ظهورات نیست؟

استاد: چه مراتبی؟

تلمیذ: مثلاً ﴿وَلَا تَأۡكُلُوٓاْ أَمۡوَٰلَكُم بَيۡنَكُم بِٱلۡبَٰطِلِ﴾.[1]

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۸۸.

ظهور شخصی، یعنی انفهام معنا از لفظ

استاد: اصلاً شما به چه ظهور می‌گویید؟! انفهام معنا از لفظ را ظهور می‌گویید؛ انفهام معنای مراد مولا یعنی مراد مولا از این لفظ این است که ما به این ظهور می‌گوییم، انفهام معنای مراد مولا از لفظ، ظهور و ظهور شخصی می‌شود. حالا وقتی که شما در چنین رتبه‌ای این معنا را فهمیدید، اگر احتمال ندادید بر اینکه اصلاً قیدی آمده است یعنی حتی احتمالش نبود، این قطع می‌شود و دیگر ظهور نیست بلکه همان علم است و همان قطع است و مثل نص می‌ماند. اگر شما در همهٔ موارد احتمال می‌دهید آنچه که ما الآن می‌فهمیم ممکن است مولا معنایی را غیر از این قصد کرده باشد و یا تخصیصی زده باشد و نخواسته باشد بگوید یا اینکه مخفیانه به یکی بیان کرده است، این‌قدر از این موارد دیده‌ایم که برای انسان یک حالت ارتکازی پیدا می‌شود که معنایی غیر از آنکه ما قصد کرده‌ایم ولو به‌نحو تخصیص ولو به‌نحو تعقیب در اینجا وجود داشته باشد. چون ما اطلاع نداریم، معنایی را برای خودمان می‌تراشیم و

اسم آن تراشیده شدهٔ ذهنی را ظهور شخصی می‌گذاریم، آن دیگر مرتبه ندارد، مرتبه‌اش یعنی چه؟!

تلمیذ: یعنی می‌خواهم عرض کنم این آیاتی که شما می‌فرمایید: ﴿كُلُّ مَنۡ عَلَيۡهَا فَانٖ﴾ و امثال‌ذلک، واقعاً با این آیهٔ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَأۡكُلُوٓاْ أَمۡوَٰلَكُم بَيۡنَكُم بِٱلۡبَٰطِلِ﴾[1] تفاوت می‌کند. به‌خاطر اینکه اقسام معاملات مختلف است و ما احتمال می‌دهیم که شارع بعضی از انواع معاملات را از حجّیت و اعتبار انداخته باشد لذا ممکن است اینجا بگوید که اصلاً ظهور منعقد نمی‌شود تا اینکه انسان بپرسد یا اینکه مخصِّصش را پیدا کند اما در آن مورد اوّل ظهور منعقد می‌شود.

استاد: بحث ما در این است که وقتی برای این شخص انفهام معنا شد آن موقع اسمش را ظهور می‌گذاریم یعنی وقتی که فهمید این معنا قصد

---

[1] سوره نساء (۴) آیه ۲۹. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۸۵:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید در میان خودتان اموالتان را به باطل (به غِلّ و غِشّ در معامله، و دروغ در سِعْر و قیمت، و معاملات ربوی و غیرها) مخورید!»

می‌شود، اسمِ این را ظهور می‌گذاریم، حالا یا اینکه شما علم پیدا می‌کنید یا قطع پیدا می‌کنید که همین است و غیر از این نیست یا اینکه بالأخره احتمال می‌دهید. در ظهور هیچ‌وقت نفی احتمال نیست.

تلمیذ: بر طبق مبنای ایشان.

استاد: فرقی نمی‌کند اصلاً در ظهور نفی احتمال نیست. در ظهور همیشه وجود احتمال است ولی وجود احتمالی که شخص به آن ترتیب اثر نمی‌دهد این ظهور می‌شود. یعنی ما می‌گوییم که الآن از مولا این را می‌فهمیم. من‌باب‌مثال عبدی است که مولایش را می‌شناسد و می‌داند که هر امری بکند بعدش تا عصر یک تخصیصی می‌زند، حالا اگر امر کرد و تا عصر تخصیص نزد، وقتی که شب می‌شود عبد می‌گوید: «گرچه احتمال می‌دهم که تخصیص بزند ولکن الآن چون شب شده است و وقت قضاء حاجت است باید به آن عمل کنم». این الآن بر خودش این ظهور را تحمیل می‌کند، اگر تحمیل نکند بنابراین به چه عمل می‌کند؟! نص که نیست، ظهور هم که نیست بنابراین [عبد] به [کدام] حرف

مولا ترتیب اثر می‌دهد؟! او در واقع این ظهور را بر خودش تحمیل می‌کند و می‌گوید: «با وجود اینکه می‌دانم دأب و دیدن مولا این است که قرینه بیاورد ولی اینجا نگفته است، حالا نمی‌دانم چه‌کار کنم، به ظاهرش عمل می‌کنم و می‌گویم که باید این‌طور باشد»، در عین حال که قطعاً احتمال می‌دهد ـ قطعاً احتمال می‌دهد، نه‌اینکه می‌گوید هست ـ یعنی این احتمال در وجودش هست ولی در عین حال می‌گوید: «من الآن این را می‌فهمم چون الآن وقت حاجت شده است بنابراین مولا می‌بایست تا الآن قرینه را ذکر می‌کرد». همین‌که می‌گوید: «چون الآن وقت حاجت شده است و می‌بایست ذکر کند»، یعنی چه؟! یعنی اعتقاد به این قضیه [دارد] که الآن برایش ظهور پیدا کرده است. این خودش یعنی اعتقاد. این اشکال اوّلی که وارد می‌شود.

تلمیذ: این آیاتی که امر به تدبّر می‌کنند ...

استاد: بله اتفاقاً اینها همه است البته اینها...

تلمیذ: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا كَآفَّةٗ لِّلنَّاسِ

بَشِيرٗا وَنَذِيرٗا﴾.[1]

استاد: بله اصلاً آیات خیلی زیاد هستند ...

تنافی با امر به تدبر در قرآن

فقط آن چند نفری که در مدینه هستند؟

تلمیذ: نه، کافّۀ مردم هستند.

استاد: تدبّر چه؟!

تلمیذ: همان تدبّر هم برای کافّۀ مردم است ولی به این معنا که شما وقتی می‌خواهید در قرآن تدبّر کنید باید به تاریخ و به این قیودات حالیه و مقالیه اطلاع داشته باشید و از اصحاب سؤال کنید.

استاد: اگر فحص کردیم باز هم مبنای آقای صدر به حال خودش باقی است به‌خاطر اینکه ممکن است یک قرائن حالیه در آنجا وجود داشته باشد و ناقل این را بیان نکرده باشد. بنابراین این ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ﴾ چه معنا پیدا می‌کند؟!

تلمیذ: می‌فرماید که حدّش تا این اندازه است.

---

[1] سوره سباء (۳۴) آیه ۲۸. مهرتابان، ص ۳۸۱، تعلیقه ۲:
«و ای پیغمبر، ما نفرستادیم تو را مگر برای تمام افراد مردم برای آنکه بشارت دهنده و ترساننده باشی.»

استاد: چه کسی می‌گوید؟!

تلمیذ: یعنی اگر برود فحص کند و از اهلش بپرسد و ببیند که دیگر قرائنی نیست. می‌گوید: «اصل منتفی است».

استاد: می‌گویم بر مبنای مرحوم صدر که ایشان گفته‌اند که در آن اصل عقلایی...»

تلمیذ: حالا اگر تصریح کرد که مبنا در این حد است.

استاد: نه خودش گفته است، اصلاً کل حجّیت قرآن را از ظهور انداخته است و چون مطلب ایشان خیلی بعید است لذا مقررین ایشان گفته‌اند که شاید ایشان این مطلب را فقط به‌عنوان یک شبهه مطرح کرده است والاّ هیچ احدی ملتزم نمی‌شود. خود مقررین ایشان هم این‌طور می‌گویند. آیه قرآن می‌فرماید: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ﴾[1] این آیه یعنی چه؟ یعنی فقط مثل روزنامه بخوان و برو؟! تدبّر یعنی این؟! وقتی شما می‌دانید که اصل عقلائی در آیات قرآن اصلاً نیست، اصلاً ظهوری نیست تا اینکه تدبّر باشد.

---

[1] سوره نساء (۴) آیه ۸۲.

تلمیذ: خودش بر چه اساسی برای مردم به آیات قرآنی استشهاد می‌کند؟! چون یکی از مباحثش استشهاد است.

استاد: بله این هم هست دیگر، این هم جواب خودش است.

تلمیذ: اجمال به اجمال که آیه را از اجمال بیرون نمی‌آورد؟

استاد: بله.

تلمیذ: اجمال به اجمال، شما می‌گویید که تدبّر اگر به معنای تدبّر در اجمالات [باشد].

استاد: یعنی اگر ما برای آیات تدبّر هم همین مسئله را قائل شویم؛ خود همین آیات ظهور دارند و شاید قرائن حالیه‌ای در آنجا بوده است، پس خود این آیات تدبّر هم از حجّیت ساقط است این هم همان می‌شود دیگر.

تلمیذ: اگر بگوییم که ما تدبّر در مجملات می‌کنیم و برحسب تدبّر در مجملات به ظهور می‌رسیم، این هم حرف بی‌اساسی است.

استاد: بله درست است. تدبّر در مجمل معنا

ندارد، انکشافی پیدا نمی‌شود.

آیاتی که می‌گوید: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا﴾[1] این اختلاف کثیری که دارند نیازی ندارد که انسان برود ببیند قرائن چه بوده است؛ حالیه بوده است یا نبوده است و این حرف‌ها، بلکه باید خود همین آیات قرآن را با همدیگر نگاه کرد. یعنی خود این آیات آیا با همدیگر تناقض دارند، تضاد دارند؟ آیا با همدیگر سازگاری دارند یا ندارند؟ یعنی باید در نفس قرآن تدبّر کرد نه در خارج از قرآن، آیه این را می‌گوید. می‌گوید که اگر از غیر خدا باشد خود این آیات همدیگر را طرد می‌کنند پس نفس آن آیات دلیل بر ثبوت این آیات است. من‌باب‌مثال آیاتی که می‌گوید: ﴿إِلَّا تَذۡكِرَةٗ لِّمَن يَخۡشَىٰ﴾،[2] تا کسی در این آیات

---

[1] سوره نساء (۴) آیه ۸۲. نور ملکوت قرآن، ج۳، ص ۲۰۳:
«آیا در این قرآن تدبّر و تأمّل نمی‌کنند؟ و اگر هرآینه این قرآن از نزد غیر خدا آمده بود، تحقیقاً در آیات آن اختلاف بسیاری را درمی‌یافتند.»

[2] سوره طه (۲۰) آیه ۳. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۴۰:
«نیست نزول این قرآن مرگ برای یادآوری برای آن کسانی که از خداوند خشیت دارند.»

تدبّر نکند یا آیاتی که مربوط به معاد است در آیاتی که حالات خودش را بیان می‌کند، چطور ممکن است متذکّر شود. الآن بنده که در اینجا هستم آیا این ﴿تَذۡكِرَةٗ لِّمَن يَخۡشَىٰ﴾، برای بنده نیست؟! هست دیگر.

یا اینکه فرض کنید آن مطلبی که شما می‌فرمایید، مگر همهٔ افرادی که آیه برای آنها حجت است همه اهل علم هستند تا بروند تفحّص کنند؟! آن شخص دهاتی که اصلاً هیچ چیز سرش نمی‌شود کجا برود تفحّص کند؟!

تلمیذ: با خود اهل علم تفحّص کند.

استاد: قرآن فقط برای بنده نیست که عمامه به سر دارم، قرآن برای همه است؛ برای آن افراد عادی و آن افرادی که فقط می‌توانند قرآن را بخوانند یا آن افرادی که در چین و ژاپن و انگلیس و این‌طرف و آن‌طرف هستند، برای همهٔ آنها است، اگر قرار باشد آنها تفحّص کنند همهٔ مملکت دنیا باید به اینجا بیایند یا فرض کنید به زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم برود و ببینند که در آن موقع قرائن حالیه بوده

است یا نبوده است و امثال‌ذلک. یا مثلاً فرض کنید آیه‌ای که می‌گوید: ﴿وَلَقَدۡ صَرَّفۡنَا فِی هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لِيَذَّكَّرُواْ وَمَا يَزِيدُهُمۡ إِلَّا نُفُورٗا﴾.[1]

تلمیذ: در واقع ما ظهوری نداریم در اینکه خارج از قرآن بوده است آنجا و این...

استاد: اگر قیدی بوده است بیان کرده‌اند، فقط ما این مقدار را داریم.

تلمیذ: چه کسانی بیان کرده‌اند؟

استاد: در تاریخ و در روایات و این حرف‌ها بیان شده است.

تلمیذ: پس او باید بیاید و از این روایت هم مطلع شود.

استاد: در این مقدار که اندک است عیب ندارد اما نه‌اینکه شما بگویید که از اوّل تا آخر قرآن قید دارد. یک آیه مربوط به تطهیر است: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ

---

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۱. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۱۶۸:
«در این قرآن با معانی و دلائل و امثال و غیره از آن چیزهایی که موجب اعتبار است از همه چیز آوردیم برای آنکه متذکّر امر خدا و سیر به‌سوی خدا گردند.»

وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرًا ﴾[1] شخص می‌گوید که منظور چه کسانی هستند؟ تاریخ را نگاه می‌کند، می‌بیند منظور پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است، این‌قدر می‌فهمد، یعنی ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرًا﴾ اصلاً نیاز به قرینه هم ندارد. خود من که می‌خوانم، می‌گویم که این آیات اشاره است یعنی خود آیه اشاره را می‌رساند. ضمیر «کُم» در ﴿لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ﴾ به چه کسی برمی‌گردد و ...؟ این غیر از این است که ما بگوییم: «هیچ آیه‌ای اصلاً ظهور ندارد»، فرض کنید ﴿ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ﴾ ظهور ندارد، ﴿كُلُّ مَنۡ عَلَيۡهَا فَانٖ﴾ ظهور ندارد و امثال‌ذلک.

تلمیذ: آیاتی که ظهور ندارند و دارای تأویل هستند چه؟! مثل ﴿وَعَلَٰمَٰتٖ وَبِٱلنَّجۡمِ هُمۡ يَهۡتَدُونَ﴾.[2]

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۷:
«حقّاً این است و جز این نیست که خداوند اراده قطعیّه تکوینیّه و تشریعیّه نموده است که هرگونه رجس و پلیدی را از شما اهل البَیْت بزداید؛ و شما را به مقام طهارت مطلقه برساند.»

[2] سوره نجم (۱۶) آیه ۱۶. رساله مودت، ص ۱۳۳، تعلیقه ۱:

استاد: آن آیات هم در اینجا بیان شده است.

تلمیذ: اشاره ندارد، می‌شود گفت که مراد از «نجم» امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است.

استاد: آن هم این‌طور است. یعنی همین‌قدر که شما به آیهٔ قرآن نگاه کنید و معنای این آیه برای شما روشن نباشد ظهور در اینجا منعقد نمی‌شود و خود همین شما را دلالت می‌کند برای اینکه فحص کنید.

تلمیذ: الآن ﴿وَعَلَٰمَٰتٖۚ وَبِٱلنَّجۡمِ هُمۡ يَهۡتَدُونَ﴾ ظهور دارد که همین نجم است و شب حرکت کردن بر طبق ستارگان.

استاد: بله، همین برای ما ظهور دارد مثل اینکه می‌گوییم: «قرآن بطن و بطن دارد» مثل اینکه ﴿وَمَن قُتِلَ مَظۡلُومٗا فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا فَلَا يُسۡرِف فِّي ٱلۡقَتۡلِۖ إِنَّهُۥ كَانَ مَنصُورٗا﴾[1] این آیه مربوط به یک حدود کلی الهی است؛ مربوط به قصاص است ولی باطنش مربوط به حضرت بقیة الله علیه‌السّلام است، روایت هم داریم. آن یک حرف دیگر است که منظور از این آیات چیست و بطن این

«و برای شما نشانه‌هایی قرار داد، و به‌وسیلهٔ ستاره راهنمایی می‌شوند.»

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۳.

آیه چیست و تأویلات چیست ولی صحبت در نفس ظهور این [آیه] است. آیا ما قصاص را از این آیه نمی‌فهمیم؟! ﴿وَمَن قُتِلَ مَظۡلُومٗا فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا﴾ ولیّ او باید اقامهٔ دَم کند. آیا ما این را می‌فهمیم یا نمی‌فهمیم؟! ایشان می‌گویند که نمی‌خواهد بفهمی، باید بروی و بگردی که آیا آن موقع قرائن حالیه بوده است یا نبوده است تازه اگر هم پیدا نکردی باز هم دلیل نمی‌شود به‌خاطر اینکه عدم الوجدان لا یدلّ علی عدم الوجود و آن اصل عقلائی در اینجا است.

تلمیذ: مطلبی را خود حضرت‌عالی می‌فرمودید که در اجتهاد باید حتماً تاریخ و تفسیر بررسی شود. اینها مدخلیت در فهم معنای اجتهادی دارند.

استاد: بله دقیقاً همین‌طور است.

تلمیذ: اگر این‌طور است، بنابراین برای فهم آیات قرآن که خودش یکی از مبانی اجتهاد و اصول اجتهاد است، فهمیدن این قرائن لازم است.

استاد: بله.

تلمیذ: یعنی با نداشتن قرائن، انسان مراد آیه را

نمی‌فهمد.

استاد: بله، درست است اما ببینید مراد آیه کدام است؟ یک وقت می‌گویید که مراد آیه برحسب افرادی که اینها...

تلمیذ: انسان باید تمام موارد را ببیند؛ شأن نزول هست اینکه در روز نازل شده یا در شب نازل شده است، در ایام جنگ بوده یا غیر جنگ بوده است، تمام این شئونات و قرائن را آدم باید بفهمد تا مراد آیه را بفهمد.

استاد: ببینید مراد آیه یک حرفی است اما این مراد چه مراتبی دارد حرف دیگر است.

تلمیذ: اقلّ مراتبش ظهورش است.

استاد: همین اقلّ مراتب را می‌فهمیم.

تلمیذ: این ظهور در اجتهاد کافی است؟!

استاد: نمی‌خواهم بگویم که در اجتهاد کافی است. هر کدام از اینها در هر رتبه‌ای که [قرار] دارند باید لحاظ شوند؛ من‌باب‌مثال اگر شخصی می‌خواهد حکم کند، وقتی که به این آیه نگاه می‌کند ﴿وَمَن قُتِلَ مَظۡلُومٗا فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا فَلَا

يُسۡرِف فِّي ٱلۡقَتۡلِ إِنَّهُۥ كَانَ مَنصُورٗا﴾[1]

می‌بیند که این آیه دیگر شأن نزول و این حرف‌ها نمی‌خواهد، حالا شأن نزولش در مورد آن مرد است که آن زن را کشته است[2] خیلی خُب باشد اما آیه ﴿وَمَن قُتِلَ مَظۡلُومٗا فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا﴾ بدون مراجعه به هیچ کتابی مدرک برای حکم می‌شود، حالا حدود و ثغورش چیست؟ مقدارش چیست؟ قتل چگونه است؟ قتل عمدی باشد، سهوی باشد، خطایی باشد، شبه‌عمد باشد بابت اینها باید به روایات مراجعه کنیم و ببینیم که چه هست. اما نفس این آیه برای ما این حکم را می‌رساند که در هر قتلی ولیّ او می‌تواند تقاص کند، حالا خصوصیاتش چیست؟ آن یک مسئلهٔ دیگر است، آیا در قتل عمد این قضیه است یا شبه‌عمد را

---

[1] سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۳.

[2] تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۹۱:

«عن أبی‌العبّاس قال سألت أباعبدالله علیه‌السلام عن رجلین قتلا رجلا فقال:

"یخیّر ولیّه أن یقتل أیّهما شاء و یغرّم الباقی نصف الدّیة أعنی دیة المقتول فیردّ علی ورثته و کذلك إن قتل رجل امراة إن قبلوا دیة المرأة فذاك و إن أبی أولیاؤها إلّا قتل قاتلها غرموا نصف دیة الرّجل و قتلوه و هو قول الله: ﴿فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا فَلَا يُسۡرِف فِّي ٱلۡقَتۡلِ﴾*."»

* سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۳.

هم شامل می‌شود؟ قتل خطایی را باید چه‌کار کرد؟ اینها را دیگر این آیه نمی‌رساند.

تلمیذ: صحبت در این است که وقتی ائمه علیهم‌السّلام از این آیات استنتاج می‌کنند حتی آن معنای دیگر را هم از ظهور آیه اثبات می‌کنند، اگر آیه بخواهد ظهور داشته باشد باید تمام آن مراتب قرائن حالیه و مقالیه و اینها را داشته باشد.

استاد: نه ممکن است که این ظهورات تفاوت پیدا کنند و تعمیم داشته باشند مثل **«قَتَلوهُ؛ قَتَلَهُمُ اللهُ، ألا سألوا إذ لم يعلَموا»**[1] ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖ﴾[2]؛ الآن این ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖ﴾ در اینجا ظهوری دارد که خدا برای شما در دین حرج را قرار نداده است. حالا که این حرج را در دین برای

---

[1] سنن أبی داود، ج ۱، ص ۲۵۲:
«عن جابر، قال: خرجنا فی سفر فأصاب رجلا معنا حجر فشجّه فی رأسه، ثمّ احتلم، فسأل أصحابه فقال: هل تجدون لی رخصة فی التیمّم؟ قالوا: ما نجد لک رخصة و أنت تقدر علی الماء، فاغتسل فمات! فلمّا قدمنا علی النبیّ صلی الله علیه و سلم أخبر بذلک، فقال: **"قتلوه قتلهم الله، ألا سألوا إذ لم یعلموا، فإنما شفاء العی السّؤال، إنما کان یکفیه أن یتیمّم و یعصر أو یعصب، شکّ موسی علی جرحه خرقة، ثمّ یمسح علیها و یغسل سائر جسده".»**

[2] سوره حج (۲۲) آیه ۷۸. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۶۰، تعلیقه ۲:
«و در احکام و سنّت‌های دینی برای شما تکلیف سخت و دشوار قرار نداد.»

شما قرار نداده است این همین‌قدر ظهور دارد بر اینکه در دین حرجی نیست.

تلمیذ: این ظهورش اجمالی است تفسیرش را باید چه‌کار کرد؟

استاد: آن‌وقت باید سؤال کرد که آیا آن مواردی که استفاده شده است یا اینکه من‌باب‌مثال آن حرجی که منظور از این آیه است چه نحو از حرج است؟ آن را خودمان باید جدا برویم و بپرسیم که آیا منظور از حرج در اینجا به‌نحو ما لایُطاق است؟ یک وقت ما لایطاق است و آن تکلیف، تکلیفِ امتناعی می‌شود آن منظور نیست چون اصلا نیازی به این آیه ندارد و ممتنع است؛ حتی بر امم سابقه هم ممتنع است. یک وقت منظور از حرج آن حرجی است که طاقت انسان تمام شود، آن از ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖ﴾ است.

اگر بخواهیم ظاهر آیه را نگاه کنیم، می‌بینیم ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖ﴾ یعنی آن مشقّتی که انسان با آن نتواند آن تکلیف را انجام دهد یعنی به آن حدّ تام برسد اما وقتی که به روایات

مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم اندکی پایین‌تر گرفته‌اند. حالا که پایین‌تر گرفته‌اند پس برای ما در اینجا ظهور این آیه روشن می‌شود؛ یک ظهور بدوی داریم، یک ظهور غیر بدوی که ظهور شخصی و اینها است. حالا در بعضی موارد این‌طور است، قبول داریم، بعضی از آیات اجمال دارند، این‌همه روایات داریم بر اینکه ما مفسر قرآن هستیم، ما قرآن را بیان می‌کنیم[1] اصلاً در خیلی از جاها بدون روایات، آیات روشن نمی‌شوند. متشابهات قرآن داریم، محکمات قرآن داریم اینها هست؛ اما اینکه ما این را به‌عنوان یک حکم کلی بگیریم که هیچ آیه‌ای از قرآن ظهور ندارد الاّ اینکه باید تفحّص در روایات کرد. ما درصدد بیان این مطلب هستیم والاّ بعضی از آیات مجمل هستند، فرض کنید آیاتی که امر به صلات و اینها می‌کنند ﴿وَقُومُواْ لِلَّهِ قَنِتِينَ﴾،[2] نه نماز صبح در این آیه هست نه نماز ظهر نه نماز مغرب و عشا، هیچ‌کدام در آن

---

[1] تفسیر فرات، ج ۱، ص ۲۵۷:

«عن سعد بن طريف قال [أبی جعفر عليه السّلام]: **"... فإنّما على النّاس أن يقرءوا القرآن كما أنزل فإذا احتاجوا إلى تفسيره فالاهتداء بنا و إلينا ... ."**»

[2] سوره بقره (۲) آیه ۲۳۸. ترجمه صلاة جمعه، ص ۱۳۳:

«و برای خدا به دعا و خشوع برخیزید!»

نیست، این مسلّم است که روایات مفسّر هستند اما صحبت در این است که مطلب این‌طور نیست که هیچ آیه‌ای در اینجا ظهور و حجّیت ندارد و ما ناچار هستیم برای هر ظهوری مراجعه کنیم. ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ﴾ اینکه می‌فرماید: «آن غنیمتی که به‌دست بیاورید»، هیچ دلالتی در آن نیست بر اینکه منظور غنائم دارالحرب است بلکه خمس ارباح مکاسب و امثال‌ذلک را می‌گیرد، همهٔ اینها را شامل می‌شود و روایت هم همین را تأیید می‌کنند که همهٔ اینها هست.

تلمیذ: روایتی که ... دلالت بر ترتب ظهورات و حجّیت تمام ظهورات می‌کند.

استاد: بله هر ظهوری برای آن شخص حجت است، آن شخصی که ناقل است یک ظهور می‌فهمد، افقه از او یک ظهور دیگر می‌فهمد، آن برای او حجت است، او برای این حجت است.

تلمیذ: صحبت در این است که ممکن است قرائن و اینها همه به یک نحو باشند اما یکی از همان قرینه یک نحو می‌فهمد یکی با همان قرینه نحو دیگر

می‌فهمد.

استاد: ما هم همین را می‌گوییم، برای این، این حجت است برای آن، آن حجت است، برای این، این ظهور است، برای آن، آن ظهور است.

تلمیذ: ولی اشکال بنده این است که با عدم مراجعهٔ به قرائن و به‌اصطلاح جمع کردن جوانب آن آیه نمی‌شود مثلاً مرادهای آن آیه را فهمید.

استاد: بله، درست است وقتی انسان در آیات‌الأحکام و امثال‌ذلک می‌خواهد حکم کند باید شأن نزول را ببیند، آن مسائل را ببیند؛ ولی صحبت ما در این است که ما به‌طور کل بگوییم که قرآن از حجّیت می‌افتد، این معنا ندارد. آیاتی مانند ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ﴾ یا امثال‌ذلک مربوط به احکام و اینها نیست. این مثلاً مربوط به کیفیت نظم عالم، آسمان و زمین و مراتبی که در وجود انسان قرار دارد، می‌باشد. مقداری از آیات، آیات‌الأحکام و اینها هستند؛ پانصد آیه فقط مربوط به آیات‌الأحکام است.

تلمیذ: آن آیه که راجع به ولید است:[1] ﴿إِنَّهُۥ فَكَّرَ

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۹۳.

وَقَدَّرَ﴾،[1] با اینکه او مشرک بود، خودش آمد آیات را خوب فهمید.

استاد: بله دیگر و بعد هم گفت که این کلام، فقط باید کلام سحر باشد یعنی همهٔ موارد را رد کرد؛ نه شعر است و نه خطابه است نه فلان است یعنی هیچ چیز نمی‌تواند باشد فقط گفت که بگویید: «سحر است.»

آیات دیگری که ما در اینجا داریم فرض کنید آیاتی که مربوط به هدایت هستند مثل ﴿هُدٗى لِّلنَّاسِ﴾،[2] چطور مربوط به ما نیست؟! مگر قرآن برای هدایت ما نیست؟! مگر اختصاص به آن افرادی دارد که در آن زمان هستند؟! ﴿وَهُدٗى لِّلۡعَٰلَمِينَ﴾، برای همهٔ افراد، ﴿هُدٗى لِّلنَّاسِ﴾، برای همهٔ مردم.

تلمیذ: این آیات را در کنار آن آیهٔ ﴿وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلذِّكۡرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ﴾[3]

---

[1] سوره مدثر (۷۴) آیه ۱۸.

[2] سوره بقره (۲) آیه ۱۸۵.

[3] سوره نحل (۱۶) آیه ۴۴. مهر تابان، ص ۱۴۶:
«و ما ذکر و قرآن را به‌سوی تو فرو فرستادیم تا اینکه برای مردم، روشن و آشکارا سازی آنچه را به‌سوی ایشان فرود آمده است؛ و امید است که ایشان

بگذاریم...

استاد: آن را هم برای مردم بیان کرده است.

تلمیذ: بیانش تفسیری است یا صرف ارائهٔ همان آیات است؟!

استاد: نه برای همین آیات است، در بعضی جاها که نیاز است تفسیر می‌کنند، این آیات فقط جنبهٔ چیز دارد، پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بعضی از این موارد را بیان می‌کرد اما همه‌اش را بیان نمی‌کرد یعنی شاهد تاریخ به این است که پیغمبر همهٔ آیات را بیان نمی‌کرده است. فرض کنید که در این آیه دارد: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّۚ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيۡهِ وَسَلِّمُواْ تَسۡلِيمًا﴾[1] بعد آن شخص سؤال می‌کند که سلام بر پیامبر را فهمیدیم حالا به چه نحو سلام کنیم؟! پیغمبر می‌فرماید که به این کیفیت.[2] صلوات و سلام را از حضرت بیان

تفکر کنند!»

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۵۶.

[2] بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۸۵:

«عن طلحة قال: أتى رجل النّبى صلّى الله عليه و آله و سلّم فقال: **سمعت الله يقول** ﴿إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلَٰٓئِكَتَهُۥ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ﴾ **فكيف الصّلاة عليك؟ فقال: "قل اللهمّ صلّ على محمّد و على آل محمّد كما صلّيت على إبراهيم إنّك حميد مجيد و بارك على محمّد و على آل محمّد كما باركت على إبراهيم إنّك حميد مجيد".»**

می‌کند، آنها را خود پیغمبر بیان می‌کند اما اینکه پیغمبر در همه‌جا و نسبت به همهٔ آیات بیان کند چیزی نیامده است. بله قرائن منفصله‌ای بعداً بوده است که خود ائمه‌ای که بعد آمدند یا پیغمبری که بعد آمده است اینها را بیان کرده است؛ خصوصیات مربوط به قیامت، حج و امثال‌ذلک که همه بعد بوده است.

اینها و ادلّهٔ دیگری که بسیار است مثل عمل اصحاب به قرآن بدون اینکه بخواهند از قرائن سؤال کنند یا فرض کنید ارجاع ائمه به اصحاب، **«خُذ ما وافق کتاب الله و اترک ما خالف کتاب الله»**[1] در روایتی که متعارضین هستند، هیچ‌کدام از اینها در کارشان قرینه‌ای ندارد یعنی نفس آیه برای رد و برای اظهار در اینجا ملاک است. این یک جهت.

اختصاص اصل ارتکازی به غیر قرآن

مسئلهٔ دیگری که در اینجا هست و همین کلام

---

[1] وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۱۸:

«عن عبد الرّحمن بن أبی‌عبدالله قال: قال الصّادق علیه السّلام: **"إذا ورد علیکم حدیثان مختلفان فاعرضوهما علی کتاب الله، فما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف کتاب الله فردّوه فإن لم تجدوهما فی کتاب الله، فاعرضوهما علی أخبار العامّة، فما وافق أخبارهم فذروه و ما خالف أخبارهم فخذوه".**»

این مرحوم دلیل بر رد است این است که ایشان این اصل عقلائی و اصل ارتکازی را در غیر از آیات می‌دانند، چرا؟ می‌گویند: «چون شهادت سلبیه بر عدم قرینه هست و این شهادت سلبیه بر عدم قرینه دلیل بر عدم قرینه است و این خودش موجب انعقاد ظهور می‌شود.»

حالا ما باید سؤال کنیم و بگوییم: «این اهتمامی که این اصحاب برای نقل آیات داشتند و این اهتمامی که آیات به‌دست همه برسد، اگر اینجا قرائن حالیه‌ای بود که این مغیّر معنا است، آیا این موجب اهتمام نمی‌شود که اینها همین قرائن را بیان کنند؟!» چطور ممکن است یک شخص بیاید آیات را به یک شخص دیگر برساند اما قرائنی که در دل او است؛ قرائن حالیه و متصله‌ای که در دل او است و این قطعاً مغیّر معنا هست را پیش خودش نگه دارد؟! آیه را به طرف بگوید و باعث اغراء به جهل او شود، آیا این اصلاً در اینجا معقول است؟! بنابراین همین دلیل می‌شود که خود این، شهادت سلبیه‌ای است بر عدم قرینه.

بنابراین ما مجدد این اصل عقلائی و ارتکازی را در همین آیات و نقل این آیات هم داریم، فلهذا

به‌طورکلی اصل شبهه در اینجا منتفی است.

هذا مضافاً إلی ما قلنا سابقاً به اینکه آیات در مقام بیان حکم کلی آمده‌اند و اصلاً مجلس تخاطب در اینجا مورد نظر نیست و به نفس پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده است و در مقام اجمال همهٔ افرادی که این آیات به آنها می‌رسد مورد خطاب برای این هستند. این دیگر مسئلهٔ کلی است. و اما بالنسبه به هر شخصی ظهور دارد و این ظهور هم البته متبدّل به ظهور دیگر می‌شود و ممکن است صد ظهور همین‌طور تبدّل پیدا کند. من امروز یک ظهور از یک آیه استفاده می‌کنم، فردا ظهور دیگر استفاده می‌کنم، پس‌فردا ظهور دیگر استفاده می‌کنم، اینها همه ظهورات متفاوتی هستند که ممکن است برای انسان در هر رتبه‌ای پیدا شوند وقتی که کشف خلاف می‌شود آن می‌شود ظهور. مجدداً ممکن است کشف خلاف شود این ظهور دیگری می‌شود.

می‌گفتند که این آقای شاهرودی صبح یک فتوا داشت، ظهر یکی و شب یکی، در روز سه‌تا فتوا عوض می‌کرد!

حالا بگویم که سه‌تا زیاد است بالأخره روزی یکی عوض می‌کرد و این هیچ استبعادی ندارد، وقتی که ذهن انسان جوّال باشد همین‌طور می‌شود. اغلب دیده‌اید افرادی که نسبت به قضیه‌ای جزم پیدا می‌کنند به‌خاطر این است که ذهن اینها بسیط است. ذهن جوّال هیچ‌وقت روی یک موضوع نمی‌ایستد بلکه دائماً برایش تجدد فکر می‌آید الاّ اینکه این‌قدر مصیب باشد که یک‌دفعه به خال بزند و فرض کنید که آن مسئله را بگیرد، آن‌وقت دیگر آن تجدد برایش پیدا نمی‌شود والاّ معمولاً افراد این‌طور هستند.

تلمیذ: در مورد آخوند ملا حسینقلی همدانی ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ داریم که بعضی از شاگردان تقاضا کردند تفسیر را شروع کند و ایشان تفسیر را شروع کرده بود.

استاد: نه، آن آخوند ملاّ فتحعلی سلطان آبادی بود.

تلمیذ: سی روز بود، نمی‌دانم چقدر بود که ایشان هر روز یک معنایی را استخراج می‌کرد.

استاد: بله، بزرگانی پیش ایشان می‌رفتند؛ حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل از این افراد می‌رفتند

پیش ایشان و این چیزها را بیان می‌کرد.

تلمیذ: این ظهورات با همدیگر منافات نداشت؟!

استاد: نه، منافات ندارد، اینها همین‌طور بطن بطن بود، یعنی هیچ‌کدام نفی دیگری را نمی‌کرد.

تلمیذ: معمولاً هر روز شاگردان می‌گفتند که این معنا است و لاغیر اما فردا دوباره ایشان می‌آمد و آن معنا را دفع می‌کرد.

استاد: دفع نمی‌کردند بلکه معنای دیگری را بیان می‌کردند، این معنا را من از خود مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ هم شنیدم که آقای حداد...

تلمیذ: در حاشیهٔ کفایه آقای حکیم ذکر کردند.[1]

استاد: بله، هست که سی جلسه بود.

تلمیذ: می‌گفت که سی جلسه رفتم و هر جلسه یک ظهور دیگری که غیر از ظهور اوّل بود بیان می‌کرد درحالی‌که منافات هم نداشت.

تغییر فهم انسان با واقع شدن در افق

[1] حقائق الأصول، ج ۱، ص ۹۵.

روحی جدید

استاد: منافات هم نداشت، عرض کنم حضورتان که اتفاقاً مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌فرمودند:

آقای حداد می‌فرمودند که مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالیٰ علیهما ـ فرمودند که من مثنوی را هشت بار مطالعه کردم و هر بار معنای جدیدی برایم پیدا می‌شد![1]

تلمیذ: همین روح مجرد را ما هر دفعه مطالعه می‌کنیم یک مطلب جدیدی دارد.

استاد: بله این هم همین‌طور است من خودم هم همین‌طور هستم یعنی واقعاً هروقت انسان در یک افق روحی جدیدی واقع شود از کلام یک معنای دیگری را می‌فهمد.

أللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۷.